



دل کوک

نازنین متین نیا

تغییر می کنی یا نه؟

بیست و پنج ساله بودیم و رفیق. شبیه همه دوستی های دوران جوانی، روز و شب را با هم می گذرانیدیم، سفر می رفتیم، در کافه ها درباره رویاهایمان حرف می زدیم، در مهمانی ها با آدم های دیگر معاشرت می کردیم و بعد در کنار هم مطمئن می شدیم که شبیه بقیه دنیا نیستیم و متفاوتیم. رفاقت ریشه می دواند و ما سر مست از آن بودیم.

گذشت تا چند سال بعدتر، شبیه همه رفاقت های دوره جوانی، از هم دور شدیم. اختلاف پیش آمد و دیگر همدیگر را ندیدیم. گهگاهی خبری می رسید و حلقه معاشران تازه بالاخره ما را دوباره یکدیگر ایستاده ایم. آن قدر دور که وقتی یکی از رفقای تازه برای مشورت در رابطه با او بحثی را باز می کند، جواب دادن درباره اش سخت است. رفقای تازه می آیند و به بهانه اینکه تو او را بیشتر از ما می شناسی، کمک می خواهند. معمولاً هم نمی دانند مشکل او چیست و می خواهند بدانند مشکلش در رابطه ها چیست تا بتوانند آن را حل کنند و به پاسخ محکمی برسند. گاهی سکوت می کنم و گاهی هم جمله ای می گویم حلال مشکلات. فکر می کنم رفاقت قدیمی و قبلی ما نباید وارد رابطه های تازه هر کدام ما شود، چون ما هر کدام آدم های دیگری هستیم و با ۲۵ سالگی بسیار متفاوت.

حداقل درباره خودم این طور فکر می کنم. فکر می کنم دیگر آن بی پروایی های رفتاری ۲۵ سالگی را ندارم؛ زندگی به من یاد داده در هر چیزی محافظه کار عمل کنم و حتی در معاشرت با آدم ها این محافظه کاری را حفظ کنم. خوب یا بد، من تغییر کرده ام. اما رفیق قدیمی من انگار هیچ تغییری نکرده. هنوز آدم ها را همان طور متعجب می کند که من را متعجب می کرد. هنوز در ارتباطاتش همان حرف هایی را می زند، همان خواسته هایی را دارد که در ۲۵ سالگی داشت. وقتی آدم ها درباره او حرف می زنند، انگار نه انگار که این همه سال گذشته و از پس این همه سال گذشتن، رفیق قدیمی من هم می توانست تغییر کند. او تغییر نکرده، آنقدر که یک جمله ساده من می تواند راهگشای ارتباط دیگران با او باشد و من با کمی یادآوری گذشته و دوران ۲۵ سالگی، می توانم بگویم که رفیقم چه می خواهد و چه نمی خواهد. برخلاف او که حالا دیگر من را نمی شناسد و نشان داده که این روزهای من را نمی داند، من همچنان او را می شناسم.

راستش نمی دانم چطور موفق شده تغییر نکند، چطور موفق شده همان آدمی باشد که بود؛ با همه خوبی ها و بدی هایش. این تغییر نکردن و در گذر از زمان هیچ تاثیری نگرفتن، اتفاق عجیبی است. می دانم که دوست من همیشه نیازی به تغییر در خودش نمی دید. می دانم که عادت نداشت بابت اشتباهات، دلخوری ها و... کاری کند. می دانم همیشه بحث ها و اختلاف های ما به پیدا کردن مقصر می رسید و همیشه از اینکه مسئولیت بپذیرد فرار می کرد. من هم همین بودم. اما در گذر زمان یاد گرفتم که نمی شود همیشه همه چیز همان قدر ساده باشد که من فکر می کنم و مسئولیت ها گردن آدم های دیگر یا حتی جهان بیرون.

زندگی برای هر کدام از ما درس هایی دارد، درس هایی که مدام و مدام تکرار می کند تا آن ها را ببینی و یادگیری. من در پس این مراحل تغییر کردم. اما دوست قدیمی من انگار هیچ مرحله ای را نگذرانده یا اگر گذرانده، از پس همه آن چیزهایی که باید می آموخته گذشته و باز به خود سابقش بازگشته. به هر حال ما هر کدام شیوه متفاوت خود را برای زندگی کردن انتخاب کردیم.

خوب یا بد، انگار همه آدم ها در همین دو دسته ای زندگی می کنند که ما هستیم؛ بعضی ها تغییر را می پذیرند و بعضی ها هم نه. و شاید مهم ترین اتفاق این است که بدانیم از اهالی کدام دسته هستیم و چطور خود را در آینه می بینیم.



فرصت وقت و حال خوش

در فرهنگ لغت مقابل کلمه خوشحالی نوشته شده «شاد»، «با سرور»، «بی غم»، «مقابل بدحال». اما ما هر چند درباره تمام این معانی صحبت می کنیم، آخرین معنا برایمان از همه مهم تر است: «با وقت خوش». اینجا، در این صفحه فکر می کنیم که وقتی با وقت خوش به زندگی ادامه می دهیم، حاملان بهتر است و روزگارمان آسوده تر. فکر می کنیم که باید استیمن ها را بالا زد و کاری انجام داد، حتی اگر کاری جزئی و کوچک باشد. فکر می کنیم اگر ثانیه ای لبخند روی لب های شما بنشیند، ما برنده میدان زندگی شده ایم. پس یا ما باشیم و از خاطره ها و لحظه های متفاوتتان برای ما بنویسید و به آدرس khoshhali.atyehno@gmail.com بفرستید.

خوشحالی

چگونه از زندگی لذت ببریم

۱۲ | کتینو

۱

تکنولوژی در دست پدر

پول پرداخت شده و تمام آن مدت هم منتظر بود تلفن خانه را قطع کنند. بعد از آن، تصویرش تغییر کرد. می رفت تا عابر بانک، پول را واریزی می کرد به حساب ما و می گفت: «بیا بید اینترنتی پرداخت کنید.» تلاش های ما برای اینکه متوجهش کنیم که تمام ویژگی پرداخت اینترنتی این است که بانک نیروی، به گوشش نرفته و نمی رود. یک مرتبه به او گفتیم بیا برای کارت خودت رمز اینترنتی بگیر. مسخره مان کرد. ما هم دیگر بی خیالش شدیم.

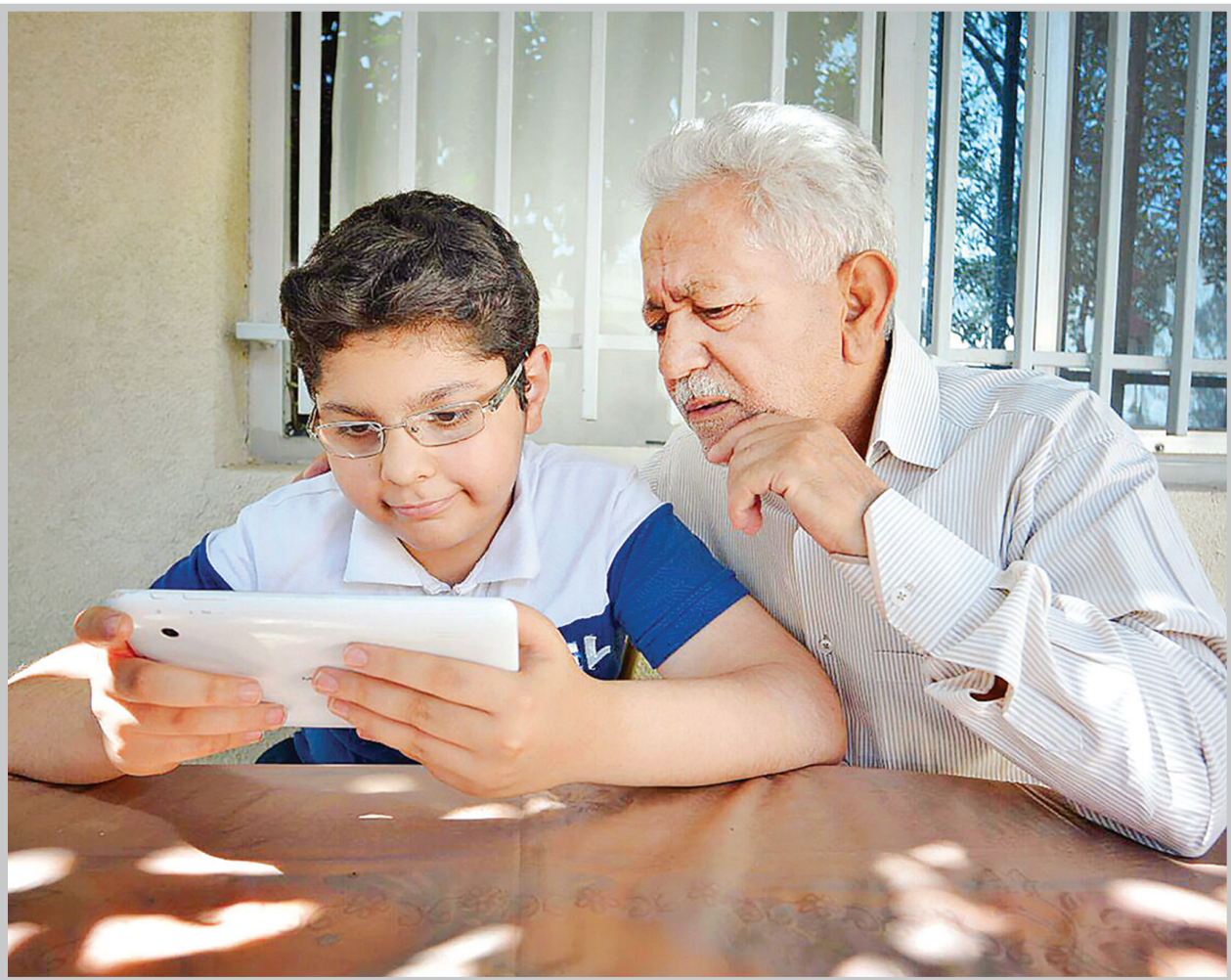
بانک نمی رود. با این روال، تصور کنید یک مرتبه پرداخت قبض تلفن را سپرده بود به ما. پولش را اینترنتی پرداخت کردیم و از فیش هم خبری نبود. کد پیگیری از سیستم بانک ایمیل شده بود و ما از فهرست کارهایمان هم آن را خط زده بودیم. اما حالا بانک و مخابرات از ما پول را پذیرفته بود اما پدر نه. فیش داری؟ نه! قبض مهر شده؟ نه! پول پرداخت شده؟ بله! این بله را باور نمی کرد. کد پیگیری را نشانش دادیم، باز هم باورش نمی شد. تا قبض بعد برسد، خیالش راحت نشد که

به مرکز، به بیمارستان، ردخور هم ندارد. به رمز اینترنتی هم علاقه ای ندارد. اصلاً دلیلی نمی بیند پولش را اینترنتی جابه جا کند. بدون قبض و فیش و باقی ماجراها. صبح به صبح، موعد پرداخت قبض ها که می رسد، لباس می پوشد و می رود دم عابر بانک. دلش خوش است به آن تکه کاغذ در دستش. حتما هم این کار را صبح انجام می دهد، با تمام مدارک لازم برای پس گرفتن کارت. می ترسد از اینکه کارت در دستگاه بماند، برای همین هیچ وقت در ساعات های غیر اداری به

پدر از موبایل و تکنولوژی متنفر است، به نظرش دست و پا گیر می آید. هنوز عاشق این است که ساعت ۷:۳۰ صبح، شال و کلاه کند و برود بانک و خوشحال است که اولین نفری بوده که کارهایش را انجام داده. درس زندگی اش به ما این است که همیشه سر صبح به کارهایتان برسید که تا شب انجام شوند. هر کجا که می رود و از او شماره موبایل می خواهند، شماره یکی از ما بچه ها را می دهد و به محض اینکه به خانه می رسد خبر می دهد که شمارات را داده ام به شهروند، به سازمان،

حال خوشی پابه سن گذاشته ها با تکنولوژی

مواجهه باز نشستگان با دنیای اینترنت لحظات مفرحی را برای آن ها و بچه هایشان رقم می زند



اگر تادبروز آن ها برای ما خاطره می گفتند، امروز ما عشقشان این است که بنشینند و برای همدیگر عکس و ویدئو بفرستند و برای یکدیگر خاطره بگویند. عکس: مرضیه پروانه

نگار مفید

روزنامه نگار



یکی از مزایای پدر و مادری که هر دو باز نشسته اند و در خانه به دنبال سرگرمی برای خودشان می گردند، این است که فرصت پیدا می کنی در کارهایشان سرک بکنی و دغدغه هایشان را رصد کنی. حتی کل کل هایشان را

بینی، وقتی هنوز به سازمان و وزارتخانه ای که مشغول به کار بوده اند عشق می ورزند. از روز و ساعت و اریز حقوق بگیر تاییمه ای که شامل حالشان می شود. هر لحظه و با هر خبر تازه ممکن است پای این کل کل ها به میان بیاید. خودشان که نمی گویند کل کل، می گویند «بحث». بحث می کنند و ما بچه ها می مانیم این وسط که مگر می شود بعد از این همه سال هنوز با عشق از مجموعه شان صحبت کنند؟ اما می شود. تکنولوژی هم به کمکشان آمده

تکنولوژی سنتی

هم نمی پرسیم، چشم هایش چهار تا شد: «تمی پرسید؟ مگر می شود؟ پس آنجا به هم چه می گویند؟» ما گفتیم هیچ حرفی نمی زنیم مگر اینکه خودش بخواهد بگوید. «اگر بخواهد بگوید خب می گوید دیگر.» باورش نمی شد. فکر می کرد ما می دانیم و نمی گویم. دوروز بعد پسر خاله زنگ زد که بگوید خاله جان من برگشته ام ایران و می خواهم ببایم سر بزنم. مادر جان تمام آن سوال ها را پرسید، به علاوه چند سوال بیشتر و چند سوال خارج از بحث. در مرحله بعد متوجه شدیم تمام پدر و مادرها فکر می کنند در این گروه خاله یا عمه ای را عضو کرده ایم. هیچ کدام به خرجشان نمی رفت که فقط بچه ها هستند. برای همین سعی می کنند از زیر زبان ما حرف بکشند که «خب پس فقط خودتون هستید؟»، «یعنی عروس و دامادها هم هستید؟»، «چه می گویند؟» بعضی وقت ها هم یک دستی می زنند که جواب بگیرند یا خاطره ای می گویند تا به جواب برسند یا خبری می دهند برای اینکه بدانند در جریان هستید یا نه. مثلاً ما خبردار شدیم که

خانم پسر عمه ما باردار است. اما اگر بداند هر کدام از بچه های آن گروه چه تلاشی کردند که پدر و مادرها متوجه نشوند ما زودتر می دانستیم و به روی خودمان نیاورده ایم، باورتان نمی شود. به هر حال اگر ما روی خودمان می آوردیم، معلوم نبود چند سوال پشت بندش بیاید و چند مرتبه باید می گفتیم به ایکس و ایگرگ نگو. یا بعدتر چند مرتبه باید می گفتیم که «نامی دانیم جنسیت بچه چیست»، «نامی دانیم ماه چندم بارداری است»، «ما نمی دانیم کی به دنیا می آید»... به همین خاطر ترجیح دادیم سکوت کنیم تا خبر به صورت کاملاً سنتی به گوش خانواده ها برسد. هر چند در این بین کاملاً سنتی هم معنا نمی دهد، چون در موقعیتی مشابه، پس از به دنیا آمدن فرزند پسر خاله ام در آن سوسو آباها، بخش زیادی از پول اینترنت آن ماه، خرج داللود ویدئوهای شد که خاله ام از شیرین کاری های نوه اش برای مادرم و بزرگ ترهای می فرستاد و بحث مادر گروه جوان ترهای این بود که «ایا پول اینترنت خانه های ما را پسر خاله باید بدهد یا نه؟»

۲

تکنولوژی در دست مادر

مادر علاقه اش به تکنولوژی بیشتر است. در گروه های همکارانش عضو شده و کارهایش را هم اینترنتی انجام می دهد. اما فقط تا پرداخت اینترنتی پیش رفته. اگر اندکی پیچیده تر شود، دست و دلش می لرزد، نمونه اش کارت منزلت. همین چند وقت پیش نوشتش رسیده بود که کارت منزلت دریافت کند. نصف روزش را گذاشت از این سازمان به آن سازمان تا آخرش یک نفر جواب بدهد که در وبسایت همه چیز را نوشته ایم و مراحلش موجود است. شب آمده بود خانه و می گفت فردا صبح حتما به من کمک کن کارها انجام شود. حالا اینکه چرا فردا صبح و همین امشب نه، برای خودش مسئله ای بود. فرم را پر کردیم و گزینه ارسال از طریق پست را هم انتخاب. اما مگر آرام می گرفت. فردایش دوباره شال و کلاه کرد که برود مطمئن شود همه چیز ثبت شده. هر چقدر گفتیم این کد پیگیری یعنی ثبت در سیستم، باورش نشد. فردا صبحش یک نفر پیش گفته بود درست است و مشکلی نیست، باز هم آرام نشد. تا اینکه دو سه روز بعد، پیامک رسید که «بازنشسته گرامی، کارت منزلت شما صادر شد و در مراحل اداری است.» آن موقع بالاخره نفس راحتی کشید. حالا تازگی ها یاد گرفته که انجام برخی کارها اینترنتی ساده تر است. می خواهد با همکارانش برود سینما، می آید که برایمان بلیت اینترنتی می خری؟ می خواهد قسط پرداخت کند، با پر که های در دست و عینک به چشم می آید و خیلی دقیق نگاه می کند که مثلاً یاد بگیرد اما دفعه بعد باز از نو. صبر می کند تا یکی از بچه ها خانه باشد. استرس می گیرد وقتی هیچ کس نیست که به سوال هایش جواب بدهد.

تکنولوژی در دست باز نشستگان

ما در خانه پدر و مادر را دست می انداختیم، تا یک روز به خصوص که مهمانی در خانه برقرار بود و تمام باز نشسته های فامیل جمع بودند. از هر دری سخنی و جوان ها یک گوشه و بزرگ ترها یک گوشه دیگر. تا اینکه شروع کردند به صحبت درباره کارت های بانکی و مزایای اینترنتی. حالا آن ها بودند که ما را ادست می انداختند: «این ها از جایشان تکان نمی خورند، حتی نزدیک ترین بانک ها را هم نمی شناسند»، «همه کارهایشان را اینترنتی انجام می دهند، اصلاً با کسی حرف نمی زنند». جنگ سختی بود، نبرد بین بزرگ ترها و جوان ترها. ما می گفتیم شما برای همه کارهایتان تا بانک می روید و ما برای هیچ کاری تا بانک نمی رویم. اوضاع برعکس شد، وقتی پای عکس و ویدئو به میان آمد. آن ها می خندیدند که «ولی یک ویدئوی دیدهام، الان برایت می فرستم»، و ما زیر میز می رفتیم که یک ویدئو را سه بار داللود کنید، پول اینترنت حیف است. به خرجشان نمی رفت که نمی رفت، اگر تادبروز آن ها برای ما خاطره می گفتند، امروز ما عشقشان این است که بنشینند و برای همدیگر عکس و ویدئو بفرستند و برای یکدیگر خاطره بگویند اما عشقشان این است که بنشینند و برای همدیگر عکس و ویدئو بفرستند و خاطره بگویند. عینک هایشان را گذاشتند روی چشم، یا گوشه های موبایل را با فاصله گرفتند و با انگشت اشاره، دکمه ای را یکی یکی فشار می دادند و بچه هایشان را صدا می کردند که «بیا بگو اینجا را چه کار کنیم». به همدیگر راهکار می دادند آن وسط، که برای خودش دنیایی بود دیدنی. در مرحله بعد ابراردا و اشکال های نگارشی هم می گرفتند. «چرا تو توی نوشته هایت نقطه نمی گذاری؟»، «از این علامت ها هم بلدی استفاده کنی؟»، «عکس صبح به خیر که در گروه می گذاری خیلی خوب است»، ما همچنان زیر میز بودیم از خنده که عکس صبح به خیر در گروهتان می فرستید؟

۳

۴